

بنگر که را به قتل که دلشاد می‌کنی

محمدسعید بهمن‌پور

اینترنت، ۸۴/۶/۱۲

چکیده: آقای بهمن‌پور در پاسخ دوم خود به آقای سروش، توضیحات بیشتری، در مورد علم امام علیه السلام و تفاوت صدیقان و مقربان و انبیا و نیز تفاوت منصب امامت با پیامبری ارائه داده‌اند. همچنین با تمسک به روایاتی از اهل سنت، تعداد امامان معصوم و دوازده نفر بودن آن را بیان کرده‌اند و بر این نکته که مهدویت عقیده‌ای مشترک میان شیعه و سنی است، تأکید ورزیده‌اند. در این نوشتار بر تحلیل اقبال از خاتمیت اشکال رفته است که به ختم دیانت کشیده می‌شود. همچنین به تمایز دموکراسی ارزشی از دموکراسی، روشی و قابلیت جمع دومی با اسلام و تشیع اشاره شده است.

۱. جناب آقای دکتر سروش؛ چه خوش که در مجال این گفت‌وگو، سخن به آل محمد علیهم السلام رسید، که مظلومان همیشه تاریخند، و دوستان به جهل و غلو بر آنان ستم، روا داشته‌اند و دشمنان به کینه و حسد. آنچه درباره غلو در جامعه امروز ایران فرموده‌اید، زخمی است بر سینه همه ما و انحرافی که بی‌شک، علمای خاموش ما، از آن بازخواست خواهند شد. آن چه در منزلت ائمه از قلم مبارک جاری شده است، عیناً مضمون حدیثی است از امام صادق علیه السلام، که هم شیخ حر عاملی و هم قطب‌الدین راوندی، آن را در کتب خود آورده‌اند که، «اجعلونا عبیداً مربوبین و قولوا فینا ما شئتم الا النبوه»، «ما را بندگانید مربوب پروردگار و پس از آن هر چه می‌خواهید در فضیلت ما بگویید جز نبوت». و البته اوهام کوتاه مرام ما، کجا تواند که، منزلت واقعی مقربان را دریابد و زبان الکن دنیاویان، کجا رسد که، فضلی را که پروردگار از

بازتاب اندیشه ۶۷

بنگر که را
به قتل که
دلشاد می‌کنی

رحمت خویش به قدسیان عطا کرده است، توصیف نماید؟ امامان آل محمد علیهم السلام کرا را و با بیان‌های مختلف، توهم نسبت نبوت را از خویش دفع نموده‌اند و خود را معمولاً به کسانی در قرآن تشبیه فرموده‌اند، که پیامبر نبوده‌اند؛ اما علم عظیم الاهی داشته‌اند. همانند صاحب موسی، که قرآن در شأن او فرمود «آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا»، «از جانب خود، او را رحمتی عطا کرده بودیم و از نزد خویش به او، علمی آموخته بودیم»^۱، یا صاحب سلیمان که علمی از کتاب داشت، «عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ» و به واسطه آن معجزه‌ای عظیم پدید آورد.^۲

این که فرموده‌اید امامان شیعه یا باید پیامبر باشد و یا مجتهد، به شهادت موارد بالا، حصری ناسنجیده است. چنان‌که می‌دانید، قرآن حکیم، مؤمنان را به دو دسته مقربین و اصحاب یمین، تقسیم می‌کند؛ که در علم و ایمان و مراتب معنوی و فهم امور دینی با هم تفاوت بسیار دارند. از مقربان نیز، چهار گروه نبیین و صدیقین و شهدا و صالحین در سوره نساء نام برده شده‌اند (آیه ۶۹)؛ که خداوند بر آنان نعمتی عظیم ارزانی داشته و آنان را علم و صفاتی ویژه عطا کرده است و ما هر روز و شب از خداوند می‌خواهیم که ما را به راه آنان هدایت کند، «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ». نبیین همواره از میان صدیقین برگزیده می‌شوند، اما تواند بود که صدیق پیامبر نباشد و همچنان امتیازات خاص خویش را داشته باشد. در قرآن از مریم به عنوان صدیقه نام برده شده است و با وجود آن‌که می‌دانیم ایشان پیامبر نبود، اما با ملائک سخن می‌گفت و با آسمان مرتبط بود. هر شأنی که شما برای صدیقه بنی اسرائیل قائلید ما برای صدیقه اسلام، فاطمه اطهر علیها السلام، قائلیم و هر نامی بر ارتباط او با عالم غیب می‌گذارید ما بر ارتباط صدیق امت محمد صلی الله علیه و آله، علی بن ابی طالب علیه السلام و امامان صدیق از فرزندان ایشان با جهان ماوراء می‌نهییم. صد البته همان‌گونه که نبیین در میان خود، مراتب و درجاتی دارند، که «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ»^۳، صدیقین نیز این چنین اند؛ اما هیئات که اصحاب یمین را بر شناخت و فهم این مراتب، راهی باشد یا آن‌که بتوانند نبی‌ای را از صدیقی یا صدیقی را از شهید، یا شهیدی را از صالحی، باز شناسند؛ که این، جز از راه نص و تصریح الاهی، از هیچ راه دیگری معلوم کس نشود و آن سیمرغان لاهوتی هرگز شکار صیادان خام ناسوتی نگردند.

جناب دکتر! اساس اندیشه شیعه، که بدون آن تشیع معنا و مفهوم خود را از دست می‌دهد، آن است که، بعد از پیامبر اکرم امامانی منصوص از جانب پروردگار برای حفظ و صیانت از علم پیامبر در میان امت یکی پس از دیگری به حجیت قیام کردند. آن صدیقان حافظان علم

بازتاب اندیشه ۶۷
۶۱
بنگر که را
به قتل که
دلشاد می‌کنی

پیامبر و مستحفظان شریعت بوده و هستند و بنابر این عالم به تمام آنچه که بر پیامبر نازل شده بود می‌باشند؛ نه علمی مکتسب از اجتهاد، که به قول جنابعالی اجتهاد معصوم از خطا، تناقض است؛ بلکه علمی به فضل و الهام خداوند و به وراثت از پیامبر، چنان‌که امام صادق علیه السلام فرمودند که «علم به میراث می‌رسد و عالمی از دنیا نمی‌رود مگر آن‌که کسی بعد از او می‌ماند که علم او را می‌داند».^۱ «الثلا تبطل حجج الله و بیناته»، مبادا که، دلائل الاهی و نشانه‌های روشن او باطل گردد. این امر صد البته با خاتمیت پیامبر منافاتی ندارد، زیرا هر چه هست به واسطه پیامبر اکرم است و ایشان حافظانند نه دریافت کنندگان و شارحانند نه شارحان.

نبیل به درجات قرب الاهی، برای همگان ممکن و میسر است، اما چنان‌که امیرالمؤمنین فرمودند: «الایقاس بآل محمد من ذمه الامة احد ولا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا، هم اساس الدین و عماد الیقین، الیهم ینفیء الغالی و بهم ینلحق النالی، و لهم خصایص حق الولاية و فیهم الوصیة والوراثه»، «کسی از این امت به آل محمد قیاس نشود و آنان که ریزه‌خوار نعمت ایشانند هرگز با آنان برابر نگردند. آنان اساس دینند و ستون یقین، زیاده‌روان، باید به سوی آنان بازگردند و عقب‌افتادگان، به ایشان ملحق شوند. و آنان را ویژگی حق ولایت است و وصیت و وراثت از آن ایشان».^۲ «أَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»^۳

۲. مطالب بالا وقتی در زمان حاضر موضوع پیدا می‌کند که، معتقد به وجود امام و

مستحفظی معاصر باشیم که «مهدی من عند الله» باشد، و اصل اصیل تشیع، یعنی امامت را تداوم بخشد. «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»، «و آن را کلامی باقی در نسل ابراهیم قرار داده باشد که [مردمان به سوی خدا] بازگردند».^۴ چنان‌که خواننده‌اید، روایان بزرگوار اهل سنت، در صحاح خود از پیامبر اکرم روایت فرموده‌اند که «الایزال اسلام عزیزاً الی اثنی عشر خلیفه»، «اسلام تا دوازده خلیفه در آن است، پیوسته عزیز است»، یا «الایزال الدین قائماً حتی تقوم الساعة و یکون علیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش»، «دین پیوسته تا قیامت برپا خواهد بود و بر آنان دوازده خلیفه است، که جملگی از قریش‌اند». و این دسته از روایات عبارات فراوان دیگری هست؛ هر چند در تفسیر این روایات بر طبق مذهب اهل سنت مشکلات فراوان وجود دارد؛ اما این کثیر در تفسیر خود، «مهدی مبشر» را، یکی از این دوازده خلیفه می‌داند. اعتقاد به مهدی علیه السلام، اعتقادی است شایع و راسخ در بین اکثر قریب به اتفاق مسلمین و اتفاقاً

بازتاب اندیشه ۶۷

۶۷
بنگر که را
به قتل که
دلشاد می‌کنی

۳. یونس، ۱۰: ۳۵

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲

۱. اصول کافی، ج ۱

۴. زخرف، ۴۳: ۲۸

کسانی هم که احیاناً آن را انکار کرده‌اند، نه به علت ضعف روایات و کمبود دلائل و مدارک بوده است؛ چراکه از این حیث خللی بر آن وارد نمی‌توان کرد، بلکه معمولاً علل سیاسی و اجتماعی داشته است، و این دقیقاً همان رویکردی است که جنابعالی در این مسئله در پیش گرفته‌اید. آیا یک اعتقاد دینی را، می‌توان تنها بر اساس بازتاب‌های سیاسی و اجتماعی آن ارزش‌گذاری کرد؟ آن هم بازتاب‌هایی که بنا به علائق و سلائق مختلف الی ما شاء الله قابل تفسیر و تأویل است؟ چنان‌که می‌دانیم و می‌دانید؛ کسانی پیش از این سعی کرده‌اند، اصل دین را و حتی اصل اعتقاد به خدا را به همین شیوه که جنابعالی در مورد مهدی علیه السلام به کار برده‌اید؛ محکوم و منکوب کنند و از طریق «بیان ربط منطقی بین اندیشه‌ها و پیشه‌ها» حق‌ترین حقیقت عالم یعنی پروردگار متعال را انکار نمایند. مگر مارکس همین روش را به کار نبرد و مگر جمله معروف و مشهور «دین افیون توده‌هاست»، از همین قاعده بیرون نیامد؟ بخوانید «مهدی افیون توده‌هاست» و نام‌گوینده را عوض کنید و خود قضاوت بفرمایید، «کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا». علاوه بر این، اگر یک اعتقاد تا این حد ساکت و خاموش و بی‌طرف است، که هم می‌توان از دل آن «بی‌عملی سیاسی» درآورد، هم «ولایت مطلقه فقیه»، هم می‌توان «مذهب اعتراض» از آن ساخت و هم «مذهب انقراض» آیا نمی‌توان از آن «دادگری دموکراتیک» بیرون آورد؟

۳. حضرت‌تعالی چنان از تحلیل اقبال لاهوری از «نعمت خاتمیت» سخن می‌گویید که، گویی جشن ختم دین را گرفته‌اید نه ختم نبوت را، و «اعلام ختمیت» را چنان به «آغاز رهاسازی عقل انسانی» و «به خود وانهادگی» آن تفسیر فرموده‌اید، که خواننده، فرمایشات خود را، بی‌اختیار به یاد جریان‌های روشن‌فکری قرن هیجدهم و نوزدهم اروپا می‌اندازید. هیئات، که «راه طی شده» می‌روید و آزموده می‌آزمایید، آن هم در موضوعی مع الفارق. از کی تاکنون انبیا، ضد عقل شده‌اند که ختم نبوت مسأوی است با آزادسازی عقل؟ آیا توصیه‌هایی را که در قرآن و تورات و انجیل و دیگر کتب آسمانی به تعقل و تدبر و تفکر شده است، در هیچ کتاب اخلاقی دیگری سراغ دارید؟ و آیا دین برای خرد و اندیشیدن و عقل استقرایی یا قیاسی، سقفی معین کرده است؟ آیا «درآمدن عقل استقرایی - تجربی» مربوط به دوران بعد از اسلام است. پس آیا مصریان باستان، که آن تمدن شگفت‌انگیز را بنا نهادند یا بابلیان قدیم، که رصد‌های نجومی‌شان مبنای علم ستاره‌شناسی گردید، از عقل استقرایی بی‌خبر بودند.

جناب سروش! اگر قصد اصلاح دینی دارید، به عنوان برادری کوچک دستتان را به گرمی می‌فشارم. اما اگر غرض چیز دیگری است و منظور شما، آن چنان‌که از محتوای سخنانتان می‌فهمم، ترویج معنویت منهای دین است، به همه دوستان ایمانی توصیه می‌کنم، که به دنبال این شعار خوب صورت و خراب‌سیرت نروند، چراکه معنویت منهای دین، خوابی واهی و خیالی باطل بیش نیست و آنان که در غرب آن را تجربه کردند، هم دین را ویران کردند و هم معنویت را.

۴. در باب مردم‌سالاری، بنده معتقد به «استخراج دموکراسی از متن تعلیمات اسلامی» نیستم، اما معتقدم که، می‌توان دموکراسی‌ای ساخت که، با تعلیمات اسلامی موافق افتد و لذا در این ماجرا با شما هم‌داستانم که «لازمه اخذ دموکراسی ترک مسلمانی نیست». اما نمی‌دانم که آیا در «جبهه» شما هستم یا نه، چراکه واژه دموکراسی نظیر واژه آزادی تا حد زیادی کش‌دار و سیال است و از این رو نمی‌دانم شما از کدام نوع آن سخن می‌گویید.

بنده معتقد به دموکراسی روشی هستم نه دموکراسی ارزشی، و معتقدم که مردم‌سالاری را می‌توان، به عنوان یک روش برتر، برای اداره امور کشور، در چارچوب آموزه‌های اسلام به کار گرفت. و این همان چیزی است که در مقابل مردم‌سالاری لیبرالی بر آن نام، مردم‌سالاری دینی، نهاده‌اند. در مردم‌سالاری ارزشی، به مجموعه‌ای از اصول و ارزش‌ها تکیه می‌شود، که عمیقاً از سنت تفکر لیبرالی تأثیر پذیرفت و همگام با تحولات تاریخی لیبرالیسم، صیقل یافته است. امروزه اموری نظیر پلورالیسم اخلاقی و مذهبی، سکولاریزم و عدم دخالت دادن مذهب در سیاست، احترام به آزادی‌های فردی حتی در امور غیر متعارف، و در نظر گرفتن آزادی و استقلال فردی به عنوان برترین فضیلت اجتماعی، مجموعه ارزش‌های دموکراتیک را تشکیل می‌دهد. مدافعین رویکرد ارزشی به دموکراسی فقط و فقط در صورتی که این ارزش‌ها در جامعه محقق باشد، آن را مردم‌سالار می‌دانند. در مقابل، دموکراسی روشی، به علت فقدان بار فلسفی و ارزشی خاص، توان آن را دارد که، در قالب‌های متنوعی ظاهر شود و با ایدئولوژی‌ها و فرهنگ‌های سیاسی گوناگون، سازگار افتد. مردم‌سالاری دینی بر این اساس استوار است که، دموکراسی به مثابه یک روش قابلیت آن را دارد که در چارچوب اصول و ارزش‌های اسلامی مهار و کنترل شود. به تعبیر دیگر همچنان که لیبرال‌ها دموکراسی را در چارچوب مکتب لیبرالیسم و ارزش‌های خاص آن مهار کرده‌اند، جامعه اسلامی نیز حق دارد که از این روش برای سامان امور سیاسی و اجتماعی خویش، سود جوید.

بازتاب اندیشه ۶۷
بنگر که را
به قتل که
دلشاده می‌کنی

۵. و اما حدیث عدالت و حکومت و رکون به ظالمین. / قلم اینجا رسید، سر بشکست. دوست نداشتم این گفت‌وگو به مسائل سیاسی آمیخته شود؛ نمی‌دانم چه باید بگویم و از کجا شروع کنم. چنان‌که می‌دانید، بنده سال‌هاست که در انگلستان، مشغول تربیت طلاب علوم دینی انگلیسی‌زبان و تدریس در دانشکده علوم اسلامی هستم و اگر این امر، اعانت به ظالمین است، پس لابد همه اساتید دانشگاه در ایران و همه مدرسین حوزه علمیه اعانت‌گر ظلمند. شاید اگر در یکی از دانشگاه‌های دولتی انگلیس، تدریس می‌کردم و حقوق از دولت فخیمه می‌گرفتم، کارم نه تنها اعانت به ظلم نبود بلکه خدمت به علم و عدالت هم محسوب می‌شد. بنده از اموری که در ایران بر شما گذشته است، بی‌اطلاع نیستم و از خشونت‌ها و سوء رفتارهای جاهلانه برخی گروه‌های افراطی با شما آگاهم و آن را به شدت محکوم کرده و می‌کنم.

ما مردم ایران عادت کرده‌ایم و به حکم عرق شیعی خود آموخته‌ایم، که نزاهت و تقوا را در دوری جستن از حکومت ببینیم و آن را برای خود افتخار بدانیم. اما جناب دکتر! این نظام علاوه بر آن‌که تبلور آرمانی بزرگ و دیرینه برای اکثریت مردم ایران است، تا آنجا که تاریخ به یاد دارد، مردمی‌ترین نظام ایران نیز هست، و اگر عیب و ایرادی هم دارد و بیماری و مرضی بر آن عارض است، باید در مداوای آن کوشید، نه آن‌که مداوا را در کشتن مریض دید. از یاد نبریم که غریبان هر نعمت و فضیلتی هم که دارند برای خود دارند، و برای ما جز دندان‌های تیز و چنگال‌های خونین، چیز دیگری ندارد.

با شما موافقم، که عدالت بالاترین معیار است و همه چیز را باید با عدالت محک زد. لذا به نام عدالت از شما می‌خواهم که درباره این حکومت، که خود در پدید آمدن آن همکاری مؤثر داشته‌اید و در استمرار آن مسئولیت‌های فرهنگی بزرگ بر عهده گرفته‌اید، عادلانه‌تر قضاوت نمایید.

● اشاره

۱. آقای بهمن پور در پاسخ خود به آقای سروش، نکات خوبی را بیان کرده‌اند و البته نکاتی دیگر را نیز می‌توانستند بیفزایند که شاید برای پرهیز از اطاله کلام نگفته‌اند. اما، برخی نکات را نمی‌توان مورد بی‌توجهی قرار داد. از جمله بحث از متکلم رسمی حکومت ایران، و بحث از اندیشه ولایت فقیه و ظلمی که به آن رفته است. در این زمینه توضیحاتی کوتاه در اشاره‌های مقاله آقای سروش که پیش از این آمد، آورده شده است، از تکرار آنها می‌پرهیزیم.